

### پیدایش تقسیم کار و مبدأ فلسفه

در این فصل:

- ◀ تقسیم کار نخستین
- ◀ رابطه‌ی وقت آزاد و فکر فکری
- ◀ انقلاب نوسنگی

### تقسیم کار

در جامعه‌ی نخستین تا پیش از پیدایش تقسیم کار، بقای جامعه و رتق و فتق امور، انسان‌ها را ملزم می‌کرد که اولاً همگی افراد کار کنند، ثانیاً همه‌کاره باشند و در همه‌ی کارها شرکت کنند، یعنی کارهای‌شان مشابه‌ی یکدیگر بود، و در نتیجه کیفیت کارها هم بسیار پایین. ضرورت بهبود کیفیت کار بتدریج موجب تخصصی شدن کار می‌شود، یعنی ظهور

گروه‌های انسانی‌ای که کارِ مشخصی انجام می‌دادند ولی با کیفیتِ بهتری در مقایسه با دیگران غیرمخصص. البته تا زمانی‌که همه بطور یک سان و برابر از فرآورده‌ها و مزایای مادی و غیرمادی این تخصصی شدن بهره می‌بردند، کل جامعه و در نتیجه تک تک اعضای آن هم از این تخصصی شدن کار سود می‌برد.

در این مرحله از تکامل جامعه شاهد تفکیک پی‌درپی عملکردهای اجتماعی هستیم، یعنی شاهد پیدایش تقسیم کار در جامعه. در مراحل بعدی تقسیم کار ما شاهد ظهور کارهای غیرفیزیکی هستیم که بطور عمده با فکر سروکار دارند، یعنی تقسیم کاری که سرشت‌اش از نوع دیگری بوده و پی‌آمدهای بطور کامل از نوع دیگری را هم با خود به همراه می‌آورد.

این تقسیم کار به کار دستی و کار فکری رابطه‌ی تنگاتنگی دارد با ظهور کاست ساحران و کاهنان در جوامع انسانی نخستین. ساحری- شفابخشی قدیمی‌ترین حرفه‌ای است که در پی تخصصی شدن کار بوجود آمد. در تلم قبایل وحشی‌ای که تاکنون شناسایی شده‌اند پدیده‌ی جادوگری وجود داشته است. در نامتمدن‌ترین این جوامع، از جمله بومیان استرالیا، جادوگران تنها گروه اجتماعی هستند که یک گروه حرفه‌ای را تشکیل می‌دادند.

در این مرحله‌ی مشخص از انکشاف جامعه شاهد جدائی روح از کالبد، ایده از ماده، و پندار از کردار شدیم. ظهور این دوگانگی تکان‌شده‌ی به جامعه‌ی آن دوران وارد آورد و آن را گامی بلند به جلو برد. هم چنین با روند تقسیم کار، پدیده‌ای که پا به پای پیدایش طبقات در جامعه به وقوع پیوست، پیشرفت کلانی بود در روند تکامل و انکشاف جامعه. برای نخستین بار در تاریخ بشر تعداد اندکی از افراد جامعه از اجبار کار کردن برای امرای معاش خلاصی یافتند. دسترسی به "وقت آزاد"، این با ارزش ترین چیزها، به آنان اجازه می‌داد تا زندگی‌شان را صرف مطالعه و پژوهش کنند، هر چند در شکل و با محتوایی بسیار ابتدایی.

آسمان با ستارگان بی‌شمارش، با پدیده‌های شگرف‌اش نظیر شب و روز، و یا ماه گرفتگی و خورشید گرفتگی، نه تنها هم چون موجودی شگفت‌انگیز و افسون‌گر که نخستین آزمایشگاهی شد که طبیعت به رایگان در دسترس انسان قرار داد. انسان که هنوز از هیچ ابزار فنی و علمی برخوردار نبود، آسمان برایش موهبتی بود که نه تنها به کمک ذهن به شناختن‌اش بپردازد بلکه مهم‌تر آن که به واسطه‌ی تکرار متوالی و منظم پدیده‌های‌اش، از طریق تجربه و روندِ آزمون و خطا بتواند صحت اندیشه‌ها و فرضیات خود را بیازماید و به واقعیت نزدیک‌تر شود.

بدین ترتیب است که کیهان‌شناسی<sup>۱</sup> به مثابه‌ی نخستین علم نظری پا به عرصه‌ی زندگی نهاد. حیوانات هم نظیر انسان تحت تاثیر نور ستارگان قرار می‌گیرند. گریه برای بهره گرفتن از گرمی آفتاب، با جا به جایی خورشید، از سایه به مکان آفتابی تغییر مکان می‌دهد. اما رابطه‌ی گریه با نور خورشید در همین سطح فیزیکی بسیار ساده و ابتدائی متوقف می‌شود. در بین جانداران تنها انسان است که رابطه‌اش از این بهره‌گیری فیزیکی ساده فراتر می‌رود، چرا که تنها این انسان است که به واسطه‌ی رشد مغز و پیشرفت ذهن‌اش با شوق و شوری که ناشی از کنجکاوی ویژه‌ی شعور انسانی است، به آسمان خیره می‌شود و مسیر ستارگان را دنبال می‌کند. چشمان انسان صرفاً به او امکان مشاهده‌ی اجرام آسمانی را می‌دهد، اما او به این بسنده نمی‌کند و به کمک قدرت تخیل‌اش زمین را ترک گفته و در آسمان‌ها به گشت و گذار می‌پردازد و با مطالعه و بررسی رفتار ستارگان سعی در شناخت دنیا دارد. بدین ترتیب فلاسفه‌ی نخستین، نخستین کیهان‌شناسان هم بودند.

در این مرحله از تکامل بشر هر چند که علم آغشته به خرافات و دین است، بطور عمده تابع نیازها و منافع قشر کاهنان، معهدا در آستانه‌ی تولد

۱- Cosmologie

تمدن بشری قرار داریم. ارسطو در بیست و پنج سده پیش‌تر در این رابطه می‌گوید:

*"افزون آن که این هنرهای نظری در مناطقی مشاهده می‌شدند که انسان از اوقات فراغت قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود: برای مثال زادگاه ریاضیات مصر بود، جایی که کاست کاهنان از اوقات فراغت لازم برای پرداختن به این امر برخوردار بودند."<sup>۱</sup>*

دانش سرچشمه‌ی قدرت است. اما در جامعه‌ای که هنر، علم و حکومت در انحصار شمار اندکی از افراد جامعه باشند، این اقلیت از این قدرت به نفع خودش استفاده و در واقع سوءاستفاده می‌کند. در مصر باستان زندگی و بقای جامعه به میزان برداشت فرآورده‌های کشت شده در سرزمین‌هایی که توسط رود نیل آبیاری می‌شدند، وابسته بود. طغیان رود نیل و یا کم‌آبی اهمیت تعیین‌کننده‌ای داشت. از همین رو بقای پیشرفت و قدرت برتر مصریان در مقایسه با سایر اقوام باستان مدیون قدرت کاهنان در پیش‌گویی‌های شرایط جوی و اقلیمی بر بنیاد مشاهدات نجومی بود. همین امر موقعیت ممتاز و برجسته‌ی کاهنان نزد مصریان و همچنین رشد نجوم در مصر آن دوره را توضیح می‌دهد. راز هنر نگارش و کتابت، این قدرت‌مندترین اختراع بشر، به شدت توسط کاهنان سومری محافظت می‌شد تا انحصار آن را برای خود نگاه دارند. آنان بر این باور بودند که آینده را می‌توان در زمان حال به نگارش درآورد و این امر را کلید دستیابی به قدرت می‌دانستند.

با تکوین و توسعه‌ی تقسیم‌کار، شکاف بین اقلیت روشن‌فکری که به کار فکری مشغول بود و اکثریتی که محکوم به کار دستی، باز هم ژرف‌تر شده و سرانجام به مرحله‌ای رسید که غیرقابل پُرکردن و بازگشت‌ناپذیر

---

<sup>۱</sup> - Metaphysiques, P. 53.

شد. یک روشن فکر، چه کاهن بابلی دوران باستان باشد و چه فیزیکدان دوران کنونی تنها یک نوع کار را به رسمیت می‌شناسد و برایش ارج قائل است: **کار فکری**

در طی هزاران سال فرآستی و برتری کار فکری "ظریف" بر کار دستی "زمخت" نه تنها عمیقاً در اذهان بشر ریشه دوانیده، بلکه موجب بروز انواع تعصبات هم شده است بطوری‌که بازتاب آن را در واژه‌ها، اصطلاحات و کل فرهنگ هر دورانی می‌توان به خوبی مشاهده کرد. بدین ترتیب فرهنگ به انحصار لایه‌ی ممتاز و نخبگان جامعه درآمد و آنان از روی حسادت و نفع طبقاتی رمز و رازهای آن را برای خود مخفی نگاه می‌داشتند تا به کمک موقعیت برتر اجتماعی خود از آن‌ها در جهت منافع شخصی خود استفاده و سوءاستفاده کنند.

در دوران باستان، اشرافیت روشن فکری هیچ‌گاه خوار شمردن کار فیزیکی را مخفی نمی‌کرد. سطوری که در زیر می‌آیند بخشی از یک متن مصری است که نزدیک دو هزار سال پیش از میلاد نگاشته شد. این متن اندر زنا می‌پدری است به فرزندش با هدف تشویق پسر به مدرسه رفتن و آموختن حرفه‌ی منشی‌گری:

*"من خود شاهد شلاق خوردن دیگران بوده‌ام. باید عزمت را جزم کنی تا میرز ابنوبیس شوی. فوت و فن فرار از پرداخت مالیات را آموخته‌ام. برای این منظور هیچ حرفه‌ای بهتر از منشی‌گری نیست.*

*آهنگری را که در کنار کوره‌ی آتش به کار مشغول بود را خود به چشم دیدم، انگشتانش به زمختی و بی‌قوارگی سوسمار بودند، از ماهی گندیده هم متعفن‌تر بود.*

بنای ساختمان سراپایش از گل و لجن پوشیده بود. شخصِ خودش کثیف‌تر از کثافتی بود که لگدمال‌شان می‌کرد و لباس‌هایش آکنده از گل و لای.

از وضعیتِ فلاکت‌بار آن تیروکمان‌سازی که در جست‌جوی سنگ به بیابان‌ها می‌رود، بهتر است سخنی نگویم. بهایِ علف‌های که به خرش می‌دهد بیشتر از بهایِ فرآورده‌ی کارش است.

رخت شویِ مفلوک رخت‌هایش را در رودخانه‌ای می‌شست که پُر از سوسمار بود.

از من بشنو، هیچ حرف‌های نیست که رئیسی بالای سرت نباشد جز منشی‌گری. منشی، رئیس و اربابِ خودش است.

از من بشنو، هیچ کاتبی نیست که از خوراک‌های کاخ سلطنتی بهره‌نگیرد و یا در زندگی از سلامتی و سعادت بهره‌مند نباشد...

ای فرزند این نصایح را از من بشنو، آویزه گوش ات کن و به فرزندان هم بیاموز. " ۱

مشابه همین نوع برخورد به کارِ فکری و کارِ دستی را نزد یونانیان باستان هم مشاهده می‌کنیم. در برخی از شهرهای یونان باستان کارِ دستی به آن اندازه خوار شمرده می‌شد که اشتغال به آن‌ها برای شهروندان اش ممنوعیتِ قانونی داشت و تنها بردگان و غیر یونانیان مجاز به انجام آن‌ها بودند. جدایی‌نهایی کارِ فکری از کارِ دستی موجب تشدید این توهم شد که گویا عقاید و کلمات هستی‌مستقلی دارند.

۱ - Donaldson, Children's minds, P.84

## مبداءِ فلسفه

برعکسِ اسطوره که قلمرو و فضایِ عجایب، باورها و غیرقابلِ اثبات‌ها است، فلسفه بر مبنایِ تحلیل و انتقاد است یعنی بر مبنایِ **اقتناعِ عقلی** است و نه **تشویق و ترغیب**. بر طبق دیدگاهی که باور به پیشرفت در تاریخ دارد، انسان با اسطوره شروع می‌کند و در پایان این سفر دور و درازش به "شناختِ منطقی" می‌رسد.

در اسطوره هم ما شاهدِ وجودِ اندیشه و یک سیستمِ اندیشتی هستیم. ارنست کاسیرر<sup>۱</sup> اسطوره را به مثابه‌ی آن هاویه نخستین<sup>۲</sup>، آن توده‌ی انبوهِ نخستینی می‌داند که مادرش باز تولیدِ انسانی است و فرزندانش زبان، جادوگری، هنر، علم، پزشکی، اخلاق و دین. این نظریه بی‌شبهت به نظریه‌ی انفجارِ بزرگ<sup>۳</sup> در فیزیک نیست.

آیا انسانِ نخستین برایِ زندگیِ جمعی، برایِ سازمان‌دهیِ شکارِ جمعی، برایِ فهمیدنِ منظورِ دیگران و یا فهماندنِ منظورِ خود به دیگران به حداقلی از خردِ نیاز نداشت؟ آیا اختراعِ سوزنِ سوراخ‌دار در بیست‌هزار سالِ پیش توسطِ انسان جایِ کم‌ترینِ شکی به وجودِ نوعیِ اندیشه در انسان‌هایِ نخستین باقی می‌گذارد؟ بر طبق نظریه‌ای که تقریباً توسطِ کلیه‌ی متخصصینِ مردم‌شناسی پذیرفته شده است، سخن گفتن و اندیشیدنِ فرآورده‌ی تکاملِ مغزِ انسان بوده، و تکاملِ مغز هم به نوبه‌ی خود ناشی از بر رویِ دوپا ایستادنِ اجدادِ نخستین انسانِ چهارپا بوده است. انسان تنها حیوانِ پستان‌دارِ چهارپایی بوده که موفق شد دست‌های‌اش را از عملِ راه رفتن آزاد سازد و دوپا شود. این امر خود موجب

۱- Ernst Cassirer (۱۸۷۴-۱۹۶۵م)، فیلسوف آلمانی و تاریخ‌نگار فلسفه‌ی غرب .

۲ - Chaos

۳ - Big Bang

دگرگونی های مهم فیزیکی در ساختار اندام انسان شد تا آن که سرانجام تبدیل به تنها حیوانی سخنگو و صاحب هوش می شود.

سخن گفتن صرفاً تولید صدا های گوناگون و تهی از معنا توسط حنجره و پراکندن اش در فضا نیست. فعالیتی که دیگر حیوانات هم قادر به انجام آن هستند. بلکه عبارت است از ترکیب معنادار صداها که منجر به اختراع واژه ها شد، واژه هایی که هر یک معرف یک چیز در طبیعت هستند. در مرحله بعدی انسان با ترکیب واژه ها به ساختن جملات می پردازد که مرحله پیشرفته تری از تولید واژه ها است، چرا که یک جمله منظوری را بیان می کند. سپس با ترکیب معنی دار جملات مفاهیم بیشتر و پیچیده تری را در قالب گفتار بیان می کند. در ادامه ای این تکامل انسانی است که فلسفه شکل می گیرد.

بر روی دویا ایستادن انسان نه تنها موجب آزادی دست هایش شد، بلکه مغزش را هم آزاد کرد. آنکساگوراس یکی از فلاسفه پیشا-سقراطی می گفت انسان بدین خاطر از دیگر حیوانات باشعورتر است که دارای دو دست است، در حالی که ارسطو که فیلسوفی بود غایت گرا و همواره هر پدیده ای را از زاویه مفید بودن اش توضیح می داد، نظری مخالف نظر آنکساگوراس داشت و بر این باور بود که دست های انسان از این جهت آزاد شدند که انسان صاحب شعور بود. امروزه اثبات شده که نظر ارسطو نادرست بوده است، هوش هم مثل هر پدیده دیگری دارای تاریخ تکوین، لاجرم مثل هر پدیده نسبی است و روند تکاملی خودش را پیموده است.

برخلاف مغز، دست عضوی است که نماد کار و فن است. ویژگی انگشت شست دست انسان این است که چهار انگشت دیگر می توانند هر کدام به تنهایی بر آن تکیه کنند و بدین ترتیب هم چون یک انبر، ابزاری باشد برای حمل اشیاء، برای شکستن آن ها، برای پرتاب کردن، و برای اعمال دیگر (دست میمون ها هم دارای انگشت شست است اما از این ویژگی برخوردار نیست).



ابزارهای نخستینی که انسان می‌ساخت در واقع ابزارهایی بودند که همین کارهایی که توسط انگشتان دست انجام می‌داد را تکامل می‌بخشیدند، با دقتِ بیشتر و با قدرتِ بیش‌تر. رابطه‌ی "مغز" انسان با "کار" فیزیکی انسان یک رابطه‌ی دیالکتیکی است، یعنی دوسویه و با تاثیر متقابل هر یک بر دیگری. هیچ "کاری" بدون آن که از پیش در باره‌ی آن "فکر" شده باشد، تحقق نمی‌پذیرد، حتی ساده‌ترین فعالیت بشری، در نتیجه هم "فکر" محرکِ "کار" است و هم "کار" برانگیزنده‌ی "فکر".

از نظر سقراط، افلاطون و ارسطو، فلسفه فرزندِ شگفتی است. شگفتی انسان نخستین در برابر آتشی که می‌سوزاند، در برابر گردش شب و روز، در برابر تولد و مرگ،... این انگشتِ حیرت به دهان گرفتن در برابر پدیده‌های طبیعی است که موتورِ اندیشه را به راه می‌اندازد.

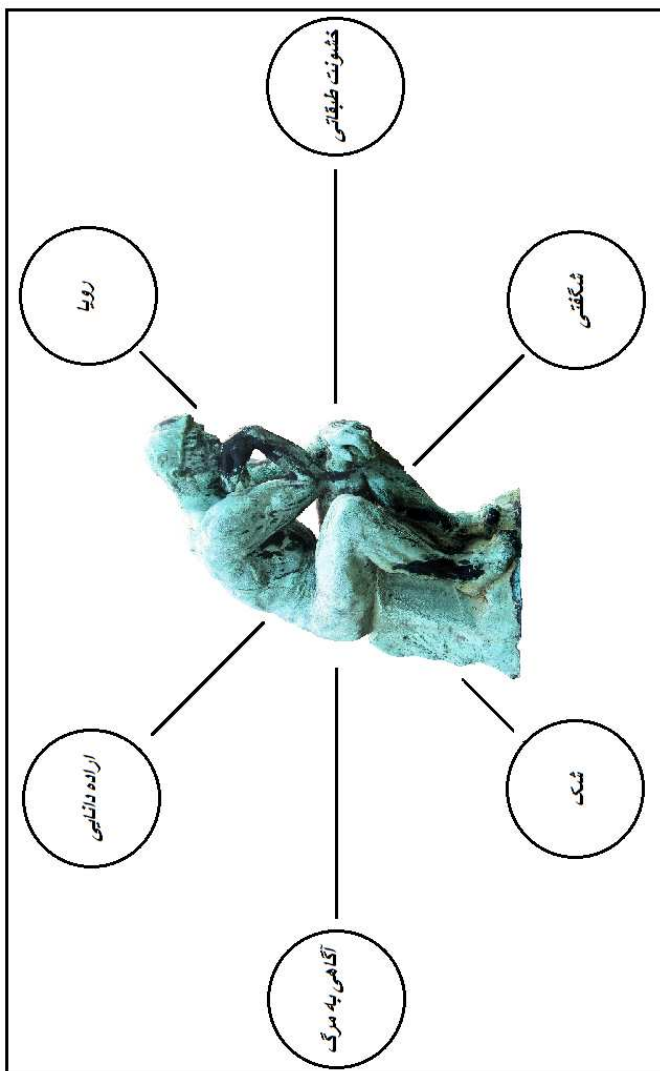
یکی از مهم‌ترین و کهن‌ترین نشانه‌های انسانیت انسان، مواجه شدن‌اش با **مرگ** و فهم آن بود. شگفتی و اضطراب در برابر پدیده‌ی مرگ صرفاً در میان انسان‌ها مشاهده می‌شود و در بین سایر حیوانات دیده نمی‌شود. پژوهش‌های سال‌های اخیر نشان داده‌اند که نوعی شمپانزه نسبت به پدیده‌ی مرگ تا چند روز پس از مرگ فرزندانش حساسیت نشان می‌دهد. گورستان که به معنای پرداختن به مردگان و مراقبت از آن‌ها است منحصر به انسان است. بروز احساسات متفاوت در برابر پیکر بی‌جان یک انسان، نظیر ترس از آن، ادای احترام به پیکر بی‌جان، برگزاری مراسم سوگواری و یا بدرقه‌ی یک مرده، بی‌چون و چرا از باورهای متافیزیکی سرچشمه می‌گرفتند. برعکس دیگر جانداران، انسان تنها موجودی است که صرفاً در مکان و زمان حال بودن راضی‌اش نمی‌کند، او در گذشته و در آینده هم می‌زید.

## انقلاب نوسنگی

با واژه‌ی انقلاب آشنایی داریم. این واژه معمولاً آن انقلاب‌هایی که در سده‌های گذشته با آنها مواجه بوده‌ایم را به یاد ما می‌آورد: انقلاب‌های صنعتی، سیاسی و اجتماعی. اما انقلاب نوسنگی به مراتب بیش از انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی سده‌های اخیر موجب دگرگونی انسان نخستین شد بطوری که می‌توان آن را مادر تمدن و پدر تمام انقلاب‌های بعدی دانست.

بدیهی است که انسان با کشف آتش، با نخستین ابزارهایی که ساخت، با نخستین کلماتی که قادر به بیان‌شان شد، با نخستین مرده‌ای که به خاک سپارد، و یا با نخستین نقوشی که بر جداره‌ی غاری ترسیم کرد، اقداماتی که هر یک به سهم خود مبین یک دگرگونی اساسی بودند، و هر یک گامی بلند بودند در روند طولانی پشت سر گذاشتن مرحله‌ی حیوانی و کاهش وابستگی‌اش به طبیعت. اما انقلاب نوسنگی بود که آن چه که فرهنگ و تمدن می‌نامندش را پایه نهاد.

حدود ده‌هزار سال پیش، با ذوب شدن آخرین یخ‌های کره‌ی زمین و گرم شدن هوا بود که انسان بتدریج موفق به دامپروری و کشاورزی می‌شود. پی‌آمدهای این دو پدیده، زندگی انسان را کاملاً دگرگون کردند. انسان کوچ‌گر، اسکان یافت و به دنبال آن شهرها پدیدار شدند. با کشاورزی، سفال‌گری و استفاده از فلزات زمینه‌های شکل‌گیری ثروت و جنگ‌ها هم فراهم آمد. فیلسوف فقط فرزند شگفتی و رویا نبود بلکه فرزند این تحولات، به ویژه **خشونت‌هایی** که با خود به همراه آوردند، هم بود.



تصویر ۲: انگیزه‌ها و منابع پیدایش خرد اندیشنده (فلسفه)